

دبیر کمیته کردستان محمد آسگران
Tel: 00491635112025
E-mail: asangaran@aol.com

مسئول ارتباطات شهرهای کردستان عبدال گلپریان
Tel: 00358 405758250
E-mail: abdulgolparian1@gmail.com

ایسکرا ۶۱۹

اساس سوسیالیسم
انسان است.
سوسیالیسم
جنبش بازگرداندن
اختیار به انسان است.



منصور حکمت

www.m-hekmat.com

www.iskraa.net

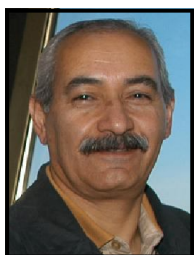
نشریه کمیته کردستان حزب کمونیست کارگری ایران

چهارشنبه ها منتشر میشود

۳۰ فروردین ۱۳۹۱، ۱۸ آوریل ۲۰۱۲

سرمدییر عبدال گلپریان

اول مه قدرتمند و با شکوه در خیابانها مصاحبه ایسکرا با عبدال گلپریان



ایسکرا: کمتر از دو هفته به اول مه ۱۲ اردیبهشت روز جهانی کارگر باقی است. اهمیت و ویژگیهای اول مه امسال را چگونه توضیح می دهید و تفاوت آن با سالهای قبل در چیست؟

عبدال گلپریان: اول مه ۹۱ امسال از هر نظر که نگاه بکنید اهمیت ویژه ای دارد. حتی اگر به رسانه های بورژوازی هم نظری بیاندازید حضور قوی و گسترده کارگران و توده میلیونی مردم در این روز را تخمین زده اند. پیش زمینه ویژگیهای آن در تحولات بیش از یکسال گذشته نهفته است.
صفحه ۴

ادعا نامه چپ سنتی علیه منصور حکمت پاسخی به محمد نبوی از رهبری کومه له



کاظم نیکخواه

نشریه جهان امروز شماره ۲۸۸ از حزب کمونیست ایران مقاله ای دارد به قلم محمد نبوی از رهبری این حزب که به بهانه نقد پلاتفرم حکمتیستها نوشته شده است. اما در واقع تکرار مکررات و حرفها و نقدهای کهنه علیه منصور حکمت و حزب کمونیست کارگری است. این نوشته تحت عنوان "در برهمن پاشنه میچرخد" حرف اصلیش با حکمتیست ها که دچار بحران شده اند اینست که سیاست کوروش مدرسی را نگه دارید و منصور حکمت را کنار بگذارید. در کل این نوشته یک کلمه در نقد سیاستهای

راست کوروش مدرسی وجود ندارد، بلکه همه جا با تایید ضمنی آنها میخواهد نشان دهد که این سیاستها با سیاست منصور حکمت در مورد حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی جور در نمی آید (که این حقیقتی است) اما میگوید برای رفع این مشکل باید منصور حکمت را کنار گذاشت و نه خط کوروش مدرسی را. اینکه نبوی حزب حکمتیست را به دلایلی قابل فهم احیانا بدون شخص کوروش مدرسی و محفلش ترجیح میدهد، تغییری در هم سویی سیاسی او با سیاست مدرسی نمیدهد. بحران و بن بست حزب حکمتیست (که اتفاقا یک دلیل مهم آن پیشروها و موفقیتهای حزب کمونیست کارگری است که

صفحه ۲

بشار اسد باید برود! اطلاعیه در مورد تحولات اخیر سوریه



انقلاب سوریه نقطه عطف تعیین کننده ای را میگذراند. از یکسو دولتهای غربی با طرح آتش بس کوفی عنان بدنبال ایجاد شرایطی برای عملی ساختن سناریوی مطلوب خود در سوریه هستند و از سوی دیگر مردم انقلابی سوریه با سرسختی و پیگیری به مبارزت قهرمانانه خود برای براندازی بشار اسد ادامه میدهند. گزارشات خبری حاکی از آن است که بعد از توافق کوفی عنان و رژیم اسد برسر طرح آتش بس، دهها هزار نفر در شهرهای مختلف با شعار اسد برو گمشو به خیابانها ریخته اند و ارتش سوریه نیز به شیوه همیشگی مردم را به گلوله بسته است. کشتار مردم سوریه
صفحه ۲

زندگی نامه من (بخش یازدهم) / سهیلا شریفی

صفحه ۵

کنسرت جاشوا بل در خرابه یک محله محله فقیر نشین

صفحه ۳

اخراج کارگران کارخانه سیمان بوکان

صفحه ۶

بازداشت فریبا زندگرمی فعال دانشجویی توسط اداره اطلاعات سندج

صفحه ۶

خودکشی یک دانشجو در پیرانشهر

صفحه ۶

سمیه جوان قربانی قوانین و سنتهای ارتجاعی حاکم بر جامعه شد

صفحه ۶

آزادی، برابری، حکومت کارگری!

از صفحه ۱ ادعا نامه چپ سنتی...

ترك كند.

بازگشت به این تاریخ بعد از این همه سال برای رهبری حکما، جدا از تلاش برای تاثیر گذاری بر صفوف حزب حکمتیست، در عین حال تلاشی برای جبران مافات است. تلاشی برای جبران بیست و چند سال پاسخ نداشتن در برابر بحثهای سیاسی ماست. روشن است که در سال ۱۹۹۰ و ۹۱ که بحثها بطور زنده جریان داشت نمیشد این نوع تبیینهای آیکی و عقب مانده را در توضیح جدایی ما به کسی تحویل داد. حداقل نمیشد اینها را روی کاغذ آورد. اما امروز گویا بحران محفل کوروش مدرسی و تناقضات آن، و شاید از نظر اینها بی خبری نسلی که بعد تر یا به میدان مبارزه گذاشته و از این جریانات خبر ندارد، امکان میدهد که به این گرایشات و تفسیر و توضیحات، رسمیت داد. بهر حال بهر دلیلی که این رقبا به این نوع بحثها و توضیحات روی آورده باشند، باید به آنها گفت که این یک اشتباه محاسبه بسیار زیان آور است. زیرا هر وقت لازم شود انسان میتواند کل بحثها و گنج زدن آنها و لکنتها و اظهارات ضد و نقیض مخالفین منصور حکمت در آن زمان را سیاه روی سفید یک بار دیگر جلوی چشم همه بگذارد تا معلوم شود کل ادعاهای کنونی محمد نبوی در مورد آن تاریخ پوچ و کذب محض است و ساده ترین آدم سیاسی که از جریانات سیاسی ذره ای شناخت داشته باشد، را قانع نمیکند. محمد نبوی و هلمت احمدیان متوجه نیستند که از سنگر بسیار انحرافی و در عین حال بسیار ضعیف و غیر قابل دفاعی دارند دست به تعرض به منصور حکمت میزنند.

منصور حکمت حق داشت

ما برای دفاع از سیاستهای منصور حکمت فقط اسناد آن دوره را در اختیار نداریم. حقایق و رویدادهای بعدی نیز همگی گویای اینست که ما حق داشتیم و منصور حکمت حق داشت که پای خود را از آن حزب بیرون گذاشت. و گرنه میبایست مدام با کسانی مثل محمد نبوی که نه فقط از ناسیونالیستها دفاع میکردند، بلکه بعد از اینهمه سال تازه کل فعالیتها را بسیار شایان حزب کمونیست کارگری را "هیاهو و

میبداد و پاسخ های متعدد و محکمی از جانب رفقای ما گرفت. نوشته اخیر محمد نبوی اما با کمی درس گرفتن از نوشته قبلی تلاش کرده است به اصطلاح واقع بین تر باشد و توضیحي مثلا سياسي در مورد جدایی آن دوره بدهد. و به همین دلیل منصور حکمت را به دو دوره قبل از انشعاب و بعد از انشعاب تقسیم کرده است اما نهایتا به همانجایی ختم میشود که هلمت احمدیان رسیده است. در مورد دوره اول اعتراف میکنند که منصور حکمت "خدمات شایانی به جنبش کمونیستی ایران، به کومه له و حزب کمونیست ایران و جنبش انقلابی مردم کردستان نمود" اما در مورد دوره دوم بعد از ادعاهای پوچ و نازلی در مورد "بجای عقب راندن اختناق جمهوری اسلامی، دامن زدن به "تصفیه حساب با رفیق بغل دستی" و "راه هزیمت را پیش رو گذاشتن" و ادعاهای کودکانه و غیر سیاسی ای از این قبیل، نتیجه میگیرد که منصور حکمت "با سازماندهی انشعاب در حزب کمونیست، کومه له را در مقابل جبهه نیروهای ناسیونالیست در کردستان تضعیف کرد!"

براستی نکات و ادعاهایی که نبوی در این رابطه مطرح میکند آنچنان سطحی و نازل است که باور کردنی نیست. این نوع تبیین ها و امثال آنچه هلمت احمدیان گفته بود را از دره بگها و جلال طالبانی ها و ناسیونالیستهای دو آتشه و عقب مانده کردستان شنیده بودیم اما از زبان رهبری کومه له آنهم بیش از بیست سال که از این جریان میگذارد و اختلافات سیاسی بروشنی روز خود را نشان داده است، فقط جای تاسف است. آنچه نبوی اینجا "رفیق بغل دستی" میخواند منظورش مهتدی و جریان راست و ناسیونالیست طرفدار عبدالله مهتدی و اتحادیه میهنی است که همان زمان هم به نازل ترین شیوه ها بجای بحث سیاسی استفاه میکردند. و متاسفانه نبوی در همان چارچوب دارد بعد از بیست و چند سال حرف میزند. و بویژه این بسیار جالب توجه است که گفته میشود منصور حکمت کومه له و حزب

از صفحه ۱ بشار اسد باید برود...

کماکان بعد از آتش بس کذائی ادامه دارد. مردم سوریه هیچ نوع مذاکره و تعامل و سازشی با بشار اسد را نمی پذیرند. از نظر مردم و انقلاب سوریه اسد و رژیم جنایتکارش باید فوراً سرنگون بشود و هر نوع تاکتیک و مانوری که به نحوی بشار اسد و رژیم جنایتکارش را برسمیت بشناسد مردود و محکوم است. این دقیقا پاسخی بود که کوفی عنان از پناهندگان سوری در ترکیه دریافت کرد. انتظار مردم سوریه از همه نیروها و سازمانهای آزادیخواه این است که رژیم جنایتکار اسد را قاطعانه محکوم کنند و صریحا خواستار برکناری آن بشوند. حزب کمونیست کارگری راه رهائی مردم سوریه را نه مانورها و تلاشهای دیپلماتیک از نوع طرح کوفی عنان بلکه مبارزات انقلابی مردم قهرمان سوریه برای سرنگونی رژیم اسد و حمایت صریح و بی قید و شرط از این مبارزات میداند.

ملاقات و مذاکره کوفی عنان با جمهوری اسلامی که در چارچوب طرح آتش بس سوریه انجام گرفت نیز باید از جانب همه نیروهای آزادیخواه و انقلابی در ایران و سوریه و در تمامی جهان

جنجال" میخوانند، برای هر حرکتی روزها و ساعتها به بحث و جدل بپردازد. تا نشان دهد که لازم است و میشود از قربانیان سنگسار دفاع کرد و جمهوری اسلامی را به زانو در آورد. میشود و باید دوم خردادها را منزوی کرد و به شکست کشاند، میشود از کارگر شرکت نفت و هفت تبه و شرکت واحد و غیره فعالانه دفاع کرد و کارگران جهان را به حمایت از آنها کشاند. میشود کنفرانس آی ال او را به صحنه محاکمه جمهوری اسلامی تبدیل کرد و میشود در دفاع از پناهندگان کارهای بزرگی کرد. و نه فقط میشود در سطح جهان منشاء اثر بود، بلکه میشود در وسط صحنه سیاسی ایران و حتی در کارخانه های

حزب کمونیست کارگری در کنار و به همراه مردم ایران سیاست جنایتکارانه جمهوری اسلامی در مقابل با انقلاب مردم سوریه و هر نوع تلاش دیپلماتیک برای دخیل کردن جمهوری اسلامی در "بحران سوریه" را قاطعانه محکوم میکند و یکبار دیگر حمایت قاطع خود را از مبارزات انقلابی مردم سوریه برای براندازی رژیم بشار اسد و علیه تلاشهایی که برای حفظ آن صورت میگیرد اعلام میدارد. حزب مردم ایران را به حمایت فعال از انقلاب مردم سوریه فرامیخواند.

حزب کمونیست کارگری ایران
۲۵ فروردین ۱۳۹۰،
۱۳ آوریل ۲۰۱۲

تهران و کردستان و شیراز و سندج و سقز حضور فعال داشت. و هزاران میشود دیگر که حتی امروز دشمنان حزب کمونیست کارگری هم به پیشرویهایی حزب در این زمینه ها اذعان میکنند. و کسانی که ادعای "کارگر کارگری" میکردند و میکنند ناچار میشوند موجودیت قدرتمند حزب کمونیست کارگری در جنبش کارگری را به زبانهای مختلف برسمیت بشناسند. منصور حکمت میدانست که علاوه بر امثال عبدالله مهتدی و ایلخانی زاده و غیره، کسانی در رهبری حزب کمونیست ایران و کومه له هستند که این نوع فعالیتهای سیاسی برایشان "هو و جنجال" است. و نشستن در پشت

ادعا نامه چپ سنتی...

یک کوه در کردستان یا حتی خانه و اردوگاهی در یک شهر کردستان عراق، حتی اگر به قیمت سکوت در برابر سرکوب کارگران و تشکلهای زنان و کشتار کمونیستها و سرکوب شوراهای مردم جلوی چشمشان توسط دولت عراق یا ناسیونالیستهای کرد هم تمام شود، ارزش و تقدس دارد. واقعا آیا محمد نبوی میتوانند برای مثال همین حرفها را در برابر جامعه بزنند که مثلاً کارزار جهانی دفاع از کارگران شرکت نفت یا مهمتر از آن کارزار دفاع از سکینه آشتیانی و علیه سنگسار را که جمهوری اسلامی را ناچار کرد در تلویزیون سراسریش چند بار نسبت به آن عکس العمل نشان دهد و میلیونها نفر را علیه جمهوری اسلامی و حقوق انسانی سکینه محمدی و همه مردم بسیج کرد، یک هو و جنجال بود؟ منصور حکمت میدانست و گفت که حزب کمونیستی برای مبارزه در میان کارگران و زنان کردستان نیازی به آوانس دادن به بورژوازی حاکم عراق و ناسیونالیستهای کرد و سکوت کردن در برابر آنها ندارد. اما دوستان ما هنوز هم متوجه آنچه اتفاق افتاد نیستند و یا وانمود میکنند که نمیدانند چه اتفاقاتی بعد از آن افتاد که برای یک کمونیست قابل دفاع نیست.

دارد. منصور حکمتی که خواب آرام بویولیستها و حاشیه نشینها و حاشیه آرام گروه فشار ماندن و اپوزیسیون گرایی را مخدوش کرده است، آنها را از لذت و احترام و خلسه کارگر کارگر کردن و از دخالت در سیاست احتراز کردن محروم کرده است، به میوه ممنوعه "قدرت سیاسی" دست برده است، و مذهب توده ها و ناسیونالیسم و مقدسات ملی را به مصاف طلبیده است. منصور حکمتی که تابوی "صف مستقل کارگر" را که پنهانی حاشیه ای نشان دادند که حتی وسط خیزش میلیونی مردم هم میشود از آن برای کاری نکردن استفاده کرد، شکسته است. واقعا این بسیار قابل توجه است که محمد نبوی در این نوشته از حزب کمونیست کارگری به دلیل انقلابی خواندن فضای جامعه "بدون صف مستقل کارگری" انتقاد کرده است! یعنی از نظر اینها حتی سخن از وجود فضای انقلابی در جامعه هم بدون صف مستقل کارگران امکان پذیر نیست! نمیدانم چگونه اینها میتوانند انقلاب مصرو تونس و لیبی و دیگر کشورهای منطقه را انقلاب بخوانند. و میشود بروشنی ضدیدت این موضع با مصالح کارگران و طبقه کارگر را نشان داد. میشود بروشنی همسویی و جهت گیری واحد سیاسی این بحث و این موضع با مواضع و سیاستهای شکست طلبانه و راست کوروش مدرسی و دشمنی ورزیدن صریح و علنی او با خیزش میلیونی مردم را که برآستی بی سابقه و باور نکردنی است، بسادگی نشان داد. همین مواضع است که باعث گنج زدن این دوستان در جریان خیزش میلیونی و انقلابی مردم در سال ۸۸ میشود، بجای دخالت کردن و به کارگران و مردم خط و جهت دادن و شعار و پلانترم و استراتژی داشتن، وسط التهاب عظیم اجتماعی مدتها میمانند که این جنبش عظیم را چه بنامند و چه خط و سیاستی در پیش گیرند. تازه بعد از شش ماه

بطور متناوب از کلمات "خیزش" و حرکت عظیم مردم و اینها حرف میزنند. معلوم نیست چپی که بنا به تعریف رسالتش این بوده است که انقلابی را رهبری کند، اما وقتی مردم به خیابان میریزند نمیدانند به آنها چه بگویند و چه سیاستی در پیش بگیرد، به چه دردی میخورد و چگونه میخواهد بقول خودش "انقلاب کارگری" را رهبری کند و چه دلیلی دارد که حتی اگر انقلابی کارگری به جریان بیفتد این رسالت از جانب جامعه به او سپرده شود. بهررو اکنون عقب رانده شدن انقلاب سال ۸۸ است که دوباره به گرایش چپ سنتی و ناسیونالیست میدان داده است که در درون کومه له و حزب کمونیست ایران سر بلند کند. آری برآستی این چپ حق دارد از منصور حکمت اعلام برائت کند.

اما چند بار باید تجربه کرد و دید که متوسل شدن به پرچم های عقب مانده، کسی را بجای مناسبی نمیرساند؟ بویژه در شرایط متحول کنونی در ایران و جهان و به جریان افتادن جنبش های بسیار مدرن و پیشرو، این حکم بیش از همیشه صادق است. اگر درسی از بحران حزب حکمتیست و کوروش مدرسی میشود گرفت همین است که توسل به تابوهای چپ سنتی در شرایط کنونی جامعه ایران و با توجه به حضور فعال حزب کونیست کارگری در صحنه سیاست، تنها عاقبت گریزناپذیرش عینا مثل حزب کوروش مدرسی از راست سر در آوردن و مقابل مردم ایستادن و بن بست و شکست است. امیدوارم رفقا محمد نبوی و هلمت احمدیان و بقیه این دوستان نیز بطور جدی تری همین تجربه را واقع بینانه تر مرور و ارزیابی کنند تا مطمئن شوند که قطعا به همین نتیجه ای که ما گفته ایم و میگوییم خواهند رسید.

۱۷ آوریل ۲۰۱۲

کنسرت جاشوا بل در خرابه یک محله فقیر نشین



در یکی از روزهای سرد ماه ژانویه و در یکی از محلات فقیرنشین در شهر واشنگتن دی.سی صبح زود که مردم آن منطقه که اکثرا یا کارگر معدن بودند و یا صاحب مشاغل سیاه از خانه هایشان بیرون زده تا یک روز پر از رنج و مشقت دیگر را آغاز کنند، زنان و مردانی که تفریح و لذت در زندگی شان نامفهوم بود و به قول معروف آنها زندگی نمیکردند بلکه به اجبار زنده بودند تا ریاضت بکشند که نمیزندان روز نیز آن مردم بیوا در حالی که خیلی هایشان کارگر روزمزد بودند و نمی دانستند آیا امشب هم با چند دلار به خانه باز میگردند و یا باید با دست خالی به خانه های نکت زده شان بروند و از فرزندان شان خجالت بکشند خود را برای روزی مشقت بار آماده می کردند که ناگهان صدای ویولن زیبایی از گوشه یک خرابه به گوش رسید

آوی ویولن آنقدر زیبا و مسحور کننده بود که پای آن مردم فقیر از رفتن باز ماند اکثرا آنها با اینکه می دانستند اگر دیر برسند جریمه می شوند بدون توجه به این مشکل در آن خرابه که اندازه یک سالن کنسرت بود جمع شدند و حدود دو ساعت و نیم با گوش دادن به آن آهنگهای زیبا و استثنایی اشک ریختند خندیدند به خاطراتشان فکر کردند و سر انجام نیز ویولنیست خیابانی که مردی ۳۵ ساله بود کارش تمام شد ویولن خود را برداشت و آماده رفتن شد اما در همین حال و احوال

از آن روز هیچکس نفهمید ویولنیست ۳۵ ساله کسی نیست جز جاشوا بل یکی از بهترین موسیقی دانان جهان که ۳ روز قبل بلیت کنسرتش هرکدام ۱۰۰ دلار به فروش رفته بود فردای آن روز جاشوا به یکی از دوستانش که از این موضوع با خبر شده بود گفت من فرزند فقرم آن روز وقتی در کنسرت فقط مردم ثروتمند را دیدم از خودم خجالت کشیدم که فقیران را از یاد برده ام

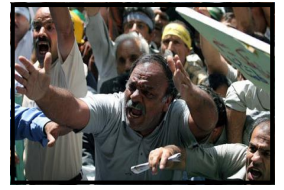


همکار نشریه ایسکرا: آوات فرخی

E-Mail: awat.farokhi@yahoo.com

زنده باد انقلاب انسانی برای حکومت انسانی

از صفحه ۱ اول مه قدرتمند و باشکوه...



جنبش ضد سرمایه داری در سراسر جهان اکنون به جنبشی عمومی تبدیل شده است. جامعه ایران نیز متأثر از اوضاع جهانی است. جمهوری اسلامی هر سال از فرا رسیدن اول مه وحشت دارد و گرنه احتیاجی به ممنوع کردن آن نبود. نگران از تحرك کارگران و توده های میلیونی مردم علیه وضع فلاکتبار موجود است.

اخیرا علی اکبر عبوضی عضو هیات مدیره کانون شوراهای اسلامی کار استان تهران در گفتگو با ایلنا برگزاری راهپیمایی را جزء خواسته های صنفی کارگران در سال جاری اعلام کرده و می گوید: "وزارت کشور به منظور تحقق شعار رهبری در خصوص حمایت از کار و تولید باید مجوز برگزاری راهپیمایی را به کارگران سراسر کشور بدهد". پرداختن به اظهارات عضو شورای اسلامی کار در خصوص دادن مجوز راهپیمایی آنهم "بخاطر حمایت از کار و تولید را باید به فرصت دیگری موکول کرد اما نفس اعلام آن از زبان يك عضو شورای اسلامی کار که نهادی منفور و دست ساز حکومت است گویای این حقیقت می باشد که فضای عمومی در میان کارگران برای برگزاری روز جهانی کارگر و طرح خواست و مطالبات شان گسترده تر از سالهای قبل به میدان خواهد آمد. حضور کارگران و دیگر بخشهای مختلف مردم برای شرکت در روز جهانی کارگر هیچگاه نیازی به مجوز دولتی نداشته است جمهوری اسلامی با به قهقرا کشاندن جامعه و در صورت دادن مجوز رسمی در سراسر کشور برای اول مه، گور خود را خواهد کند.

از سوی دیگر شوراهای اسلامی کار با طرح چنین درخواستی می کوشند تا بلکه در مناطقی از تهران و یا دیگر شهرستانها با گرفتن مجوز از دولت این روز را از محتوای اصلی خالی کنند. تلاش می کنند که با مجوز دولتی و با طرح همان شعارهایی که عبوضی از

رهبرش نقل می کند را تحت کنترل خود درآورند. اما ماهیت ضد کارگری حکومت و شوراهای اسلامی کار بر توده های میلیونی کارگران پوشیده نیست. کارگران و مردمی که به زیر خط فقر کشیده شده اند نیازی به مجوز دولت و یا درمیانی شوراهای اسلامی کار حکومت اسلامی ندارند. هر جا هم که امکان حضور وسیع کارگران با چنین مجوزهایی فراهم شود کارگران قطعاً با استفاده از موقعیت می توانند با طرح خواست و شعارهای خود آنرا علیه حاکمان و مفتخوران سرمایه تبدیل کنند. اول مه روز اعتراض جهانی کارگر به لاشخورهای سرمایه در همه جا است. در اول مه های گذشته نیز تشکلهای کارگری متحدانه، با خواست و مطالبات طبقاتی، انسانی و رادیکال، این روز را گرامی داشته و کیفرخواست خود علیه گنبدگی نظام سرمایه داری را در بیانیه و قطعنامه هایشان بیان کرده اند.

تفاوت اول مه امسال با سالهای قبل این است که جنبش اعتراض جهانی ۹۹ درصدی علیه سرمایه و نظم جهانی دنیای امروز قدرتمند پا به عرصه وجود گذاشته است و خواهان قدرت بدست اکثریت ۹۹ درصد جامعه است. بن بست و بحران جهانی نظام سرمایه داری و انقلابات یکی دو سال اخیر در منطقه که منجر به سقوط دیکتاتورهای مادام العمر و حافظ نظام سرمایه داری شد، کارگران و جنبش ۹۹ درصدی ها را در موقعیت برتری برای تعرض به اوضاع فلاکتباری که سرمایه داری و دولت های حامی آن برای اکثریت عظیم مردم خلق کرده اند قرار داده است. در ایران تحت حاکمیت جانیان اسلامی نیز، جمهوری اسلامی به قدمت عمر کثیف و ضد انسانی اش زندگی کارگران و میلیونها مردمی که به زیر خط فقر رانده شده اند را به ورطه نابودی کشانیده است. کارگران بخشهای مختلف تولیدی در سراسر کشور و برای کسب حقوق و مطالبات پایمال شده خود دمی ساکت ننشسته اند. شدت و حدت اعتراض و تجمع کارگران برای کسب خواست و مطالبات خود در يك ماه گذشته، فقر، بیکاری و گرانی غیر

قابل تصور، انزجار و تنفر عمیق اکثریت مردم علیه حاکمان اسلامی فاسد، زرد و جنایتکار جمهوری اسلامی، زمینه را برای يك اول مه قدرتمند و باشکوه در خیابانها و اعلام کیفرخواست فعالین، تشکلهای و رهبران کارگری بعنوان نماینده گان کل جامعه علیه اقلیت يك درصدی مفتخور فراهم کرده است.

ایسکرا: با توجه به نکاتی که در مورد اهمیت و تفاوت روز جهانی کارگر در روز ۱۲ اردیبهشت در مقایسه با سالهای قبل اشاره کردید، اکنون چه موانعی بر سر راه برگزاری يك اول مه متحد می تواند وجود داشته باشد؟

عبدالکلیبان: اولین مانع در مقابل يك اول مه قدرتمند و باشکوه قبل از هر چیز خود رژیم اسلامی، نهادهای سرکوبگر، شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر می باشند. بعد از سالها تجربه اکنون دیگر ماهیت نهادهای حکومت نظیر شوراهای اسلامی و خانه کارگر و غیره برای کارگران روشن شده است. در پاسخ به سؤال قبلی اشاره کردم که نهادی چون شورای اسلامی رژیم تلاش می کند که تحرك و خشم اعتراضی کارگران را با گرفتن پز مجوز و غیره عقیم سازد. فعالین، رهبران و تشکلهای کارگری مواردی در گذشته با چنین طرفندهایی مواجه شده اند که با بدست گرفتن ابتکار عمل تریبون را از آن خود کرده و چنین مراسمی را از دست این نهادها خارج و آنرا به افشای سیاستهای ضد کارگری مفتخوران سرمایه و طرح خواست و مطالبات واقعی خود تبدیل کرده اند. همانطور که اشاره کردم کارگران با اتکا به تجارب خود و آگاه بودن به این مسئله می توانند در بدست گرفتن ابتکار عمل موقعیت و فضا را به نفع خود تغییر دهند. در هر حال این ترندها و کارتهای سوخته دیگر دردی از دردهای بی درمان شوراهای اسلامی کار، خانه کارگر و رژیم را دوانمی کند.

مانع دیگر به نظر من گرایش حاشیه ای، غیر کارگری و غیر اجتماعی در درون و بیرون از صفوف خود کارگران است که با برگزاری اول مه در زیر سقف سالنی

یا در کوه و کمر و نقاطی بدور از چشم توده های وسیع کارگران و مردم رضایت می دهد. چنین درکی هر چند ضعیف اما وجود دارد. نهادهای سرکوبگر رژیم با چنین حرکتیابی بدور از انظار و در خفا مشکل چندانی ندارند. اما خوشبختانه شور و شوق و رفتن به پیشواز اول مه در خیابانها، فضا را بر چنین درکها و نگرشهای حاشیه ای بسته است. باید به اینها گفت از کوه پایین ببینید و به صف کارگران در خیابانها پیوندید. در هر حال سالهاست که دوره اینگونه مراسمها بسر رسیده است. جامعه ایران متأثر از اوضاع جهانی و حتی قبل از انقلاب ۸۸ شدت متحول شده است در یکماه اخیر دهها تجمع اعتراضی کارگری در محل کارخانه و در مقابل نهادهای رژیم برگزار شده و همچنان ادامه دارد. اول مه خیابانها و مراکز پرجمعیت از آن کارگران، خانواده های کارگری و توده های مردم ستمدیده است. با حضور وسیع، گسترده و متحدانه همه تشکلهای کارگری و توده کارگران و مردم در میادین بزرگ و اصلی شهرها است که کارگران به قدرت واقعی خود بیشتر از هر زمانی پی می برند. برگزاری مراسمهای اول مه آنهم در اوضاع و شرایط پر تحول امروز که جنبش ۹۹ درصدی مهر خود را به آن زده است، يك نیاز و ضرورت واقعی و پاسخ به اوضاع نابرابر امروز است. پاسخ به این نیاز و قرار گرفتن در صف مقدم این اعتراض امر و وظیفه فعالین، رهبران، تشکلهای کارگری و فعالین چپ و کمونیست است.

ایسکرا: با توجه به مدت زمان کوتاهی که به روز جهانی کارگر مانده است فعالین کارگری، فعالین چپ و کمونیست چه خواستها و مطالباتی و یا اقدامات دیگری را می توانند در دستور خود قرار دهند؟

عبدالکلیبان: اکنون بعد از گذشت سالها از برگزاری این روز، فعالین کارگری تشکلهایشان و فعالین چپ و کمونیست تجارب با ارزشی را برای هر چه باشکوهتر برگزار کردن اول مه ها کسب کرده اند. صدور بیانیه و طرح خواست و مطالباتی که بتواند خواست اکثریت

مردم را منعکس کند کاری بوده که فعالین و تشکلهای کارگری به اندازه کافی بر آن اشرف داشته و دارند. جنبش کارگری در اول مه ها یا در تجمعات اعتراضی، هیچگاه از صدور بیانیه، قطعنامه و طرح خواست و مطالبات خود کم نیآورده است. آنچه که به نظر من باید مدام روی آن انگشت گذاشت تاکید بر اوضاع سیاسی و اقتصادی شرایط امروز است که زندگی میلیونها انسان را با خطر جدی مواجه ساخته. ایستادگی و تعرض علیه چنین وضعی در تاریخ زندگی بشر تا به امروز و تا به این حد علیه سرمایه داری سابقه نداشته است. این اوضاع را باید بیشتر از این دریافت و نه تنها در اول مه بلکه بعد از آن نیز با آمادگی و بشکلی سازمانیافته بتوان اعتصابات وسیع و گسترده کارگری را در افق و چشم انداز خود قرار دهد. با توجه به درک و ضرورت این مسئله است که می توان به استقبال، تدارک و سازماندهی توده ای اول مه رفت. اهمیت جنبش اعتراض ۹۹ درصدی ها علیه نظم گندیده ۱ درصدی ها دنیا را متوجه خود ساخته و زمینه بسیار مساعدی را برای به میدان آوردن کل جامعه در روز جهانی کارگر فراهم کرده است. برگزاری اول مه متحد توسط تشکلهای مختلف کارگری وظیفه فعالین و رهبران کارگری این تشکلهاست که متحدانه در کنار هم نه تنها کارگران و خانواده های کارگری بلکه کل جامعه را به شرکت در اول مه فراخوان دهند. نکات جانبی دیگری هست که جزو فرضیات است نظیر سازماندهی امر تبلیغات و پر کردن شهر از فراخوان به شرکت در روز جهانی کارگر، شعار نویسی به همین مناسبت و مطلع کردن همه مردم در تمامی محلات همچون گذشته و دعوت به شرکت در مراسم اول مه که باید آنرا به موضوع داغ روز در محیط کار، خیابان، دانشگاه و محلات تبدیل کرد.





بخش یازدهم

زندگی نامه من (بخش یازدهم)

زیادی را به کشتن داده بود، برای من غریب و جالب بود. اگر من بودم نه تنها جدا میشدم بلکه حتی حاضر نبودم همسر را بعد از آنهمه جنایات که باعث شده بود بینم، اما برخورد محمد علی و کلا برخورد حزب کمونیست به افرادی مانند عزیزه که زیر شکنجه شکسته و حاضر به همکاری با رژیم شده بودند، بسیار انسانی بود. گفته میشد متد منصور حکمت بر این نوع برخوردها حاکم بوده است. منصور حکمت در نقدی بر یکی از نوشته های عبد الله مهتدی (زوزه توایین) گفته بود، نباید از کلمه تواب برای کسانی که زیر وحشیانه ترین شکنجه ها تاب مقاومت ندارند، استفاده کرد. به عقیده منصور حکمت انقلابیون هم مانند همه انسانهای دیگر از گوشت و پوست و استخوان درست شده اند و درجه مقاومت آنها در برابر شکنجه و نامالیقات متفاوت است. بجای محکوم کردن آنها که می بریدند، او توصیه می کرد جمهوری اسلامی و سیستم غیر انسانی شکنجه و اعدام را می بایست محکوم کرد. به کسانی مانند عزیزه می بایست بعنوان قربانیان این سیستم وحشیانه نگاه کرد و به آنها کمک کرد تا حرمت و اعتبار انسانی خود را دوباره کسب کنند.

عزیزه چند سال بعد، وقتی دوره محکومیتش را به پایان رساند، به صف پیشمرگان کومله پیوست و در گردان شوان بهمراه همسرش به مبارزه علیه جمهوری اسلامی ادامه داد. سرانجام در سال ۶۶ بهمراه همسرش و شصت و چند نفر دیگر از همسرمانش در گردان شوان در منطقه مرزی جان خود را از دست داد. از دست دادن گردان شوان یکی از بزرگترین ضربه هائی بود که حزب کمونیست ایران و کومه له متحمل شد. این گردان علیرغم مخالفت های بسیاری از اعضای رهبری و کادرهای حزب، بخاطر رقابت با حزب دمکرات در آن نقطه از مرز مستقر شده بود و نهایتا بین جبهه جنگ ایران و عراق قرار گرفته و هدف حملات هر دو طرف واقع شد. از هفتاد و چند نفر اعضای این گردان، تنها دو نفر جان سالم بدر

بردند. عزیزه و همسرش هم در این ماجرا جان خود را از دست دادند. عزیزه نمونه برجسته ای بود از اینکه انسان قادر است اشتباهات گذشته خود را جبران کند و علیرغم گذشته اش برای آرمانهای والا بجنگد.

عزیزه و همسرش محمد علی در جریان گردان شوان جان باختند

قرار بود یک دوره آموزش پزشکیاری بگذارند و من هم که هنوز دوره رسمی آموزشی ندیده بودم در آن شرکت کنم و دانش پزشکی را ارتقا دهم. معلوم نبود کی دوره شروع خواهد شد اما از مدتی پیش تعدادی دختر و پسر جوان هم سن و سال خودم از واحدهای دیگر آمده بودند که برای شرکت در آن آماده شوند. من از این بابت خوشحال بودم چون دوستان خوبی پیدا کرده بودم و چادر دختران مرکز پزشکی پر شده بود از خنده و شوخی و پیچ پچه های دخترانه. لیلیا همپای خنده های من بود. او دختری شلوغ و پرسر و صدا و دوست داشتنی بود. خیلی زود هیجان زده میشد و با وجود اینکه مرتبا از اینکه پسرها دور و برش می پلکیدند ناله میکرد. کاملا واضح بود از این توجهات لذت می برد و دوست داشت نشان دهد که علاقمندان زیادی دارد. در عین حال تا حدودی خودش را مقید سنت های اخلاقی میدانست و دوست داشت در چهارچوب مناسبات سنتی عمل کند. گاهی وقتها مرا نصیحت می کرد که مواظب رفتارم با پسرها باشم که مردم برام حرف درنیاورند. یا کدهای رفتاری مرا چک می کرد "اینجوری نشین زشته" اینقدر به اون طرف نگاه نکن. اون پسرها فکر می کنند ما از شون خوشمون میاد" وقتی لیلیا تو جلد خاله قمرها می رفت جالب نمیشد. آدم یاد بچه هائی می افتاد که حرف های بزرگتر از دهانشان می زند و راستش برای من سخت بود که او را جلدی بگیرم. من لیلیا را همانطور که بیشتر وقتها بود دوست داشتم و همیشه سعی می کردم زود موضوع را عوض کنم و جوکی چیزی می انداختم وسط که دوباره بخندیم.

برعکس لیلیا، سودابه ساکت و تو دار بود. او دختری زیبا و خجالتی بود با چشمانی مانند چشم بچه آهوی رمیده، درشت و معمولاً

نامطمئن. او برای آن محیط ساخته نشده بود. انگار روی ابرها زندگی می کرد و بدون اینکه خود بداند چکار می کند به آرامی اینور و آنور کشیده میشد. از اینکه مورد توجه باشد معذب بود و تلاش میکرد تا میتواند ناپیدا بماند. اما برخلاف تمایلش همیشه نگاههای علاقمند را بطرف خود میکشید. نامزد داشت و من خیلی زود در کمال تعجب دریافتم که از نامزدش بیشتر از دیگران گریزان بود. هیچوقت بدیدن او نمی رفت و هر وقت او می آمد که ببیندش، بهانه ای می آورد که زودتر از دستش نجات پیدا کند. تا میفهمید که نامزدش دارد می آید به من نگاه می کرد و با التماس می گفت "بگو نیستم، بگو شیفت هستم" من از اینکه مجبور باشم دروغ بگویم متنفر بودم اما چاره ای نداشتم. سودابه دوستم بود و من خودم را موظف میدیدم بهش کمک کنم. بعضی وقتها که چاره ای نداشتم، با نامزدش در همان نزدیکیها زیر درختی نیم ساعتی می نشست و به حرفهای او گوش می داد. او را از گوشه چادر میدیدم که خودش را کاملا جمع کرده و به فاصله نیم متری از نامزدش نشسته است و بدون اینکه چیزی بگوید در سکوت به حرفهای او گوش میدهد. دلم برایش میسوخت. می توانستم بفهمم چطور در این محصنه گیر کرده است. سودابه اهل مقاومت نبود، نمی توانست دیگران را از خود براند و با کسی سختگیری کند. احتمالا در میان هواداران بیشمارش این یکی سماجت بیشتری بخرج داده و نهایتا "بله" را از او گرفته بود. مدتها طول کشید که سودابه جرات کافی پیدا کرد و نامزدیش را به هم زد.

دوستی با سودابه خالی از ماجرا نبود. من هم بخاطر او بعضی وقتها مورد توجه قرار می گرفتم. گاهی کسی که می خواست هدیه ای به او بدهد، ناچار میشد برای من هم چیزی بخرد، یا مرا هم بخاطر او دعوت می کردند و یا سعی میکردند از طریق من به او نزدیک شوند. گاهی وقتها پسری که هیچوقت با من دو کلمه حرف نزده بود مرا صدا می زد و از من می خواست کمی در مورد سودابه برایش صحبت کنم. "چطور دختری است؟ آیا کسی را دوست دارد؟ فکر می

کنی بتوانی مرا به او معرفی کنی؟ بنظر تو چطور با او حرف بزیم؟" من از این برخوردها ناراحت میشدم. سعی می کردم جوابهای دویپهلو بدهم که هم آنها را قانع کنم دست از سر سودابه بردارند و هم طوری نباشد که آنها را ناراحت کنم. اولین بار که یکی از پسرها از من پرسید سودابه چطور دختری است. من بدون اینکه شک کنم چرا این سوال را از من می کند لیست جامعی از خصوصیات انقلابی سودابه در اختیارش گذاشتم "فداکار است، روحیه داوطلبی دارد، سعی می کند بحثها را خوب بفهمد و ... طرف با تعجب نگاه کرد و گفت من که نمی خواهم در مورد عضویت او تصمیم بگیرم این حرفها را به من می زنی. من ازش خوشم میاد و می خواهم در مورد خصوصیات فردی او بدانم"

زیبا زبانی چرب و نرم و چهره ای دوست داشتنی داشت. می دانست با هرکس چطور حرف بزند. در حالی که با لیلیا شوخی و مزه پراکنی می کرد و با فرشته به پیچ و رمز و راز مشغول بود، به من که می رسید، کلی جلدی میشد و از سیاست و کتاب حرف می زد و نشان می داد که بحثها را خوانده و فهمیده است. زیبا شوهر داشت اما او هم بنظر نمی رسید تعلق عاطفی زیادی نسبت به شوهرش داشته باشد. خیلی کم از او حرف میزد و وقتی هم حرف میزد، بیشتر احترام در آن بود تا احساس. خیلی هم زود از شوهرش جدا شد.

فرشته نزدیکترین دوست زیبا بود و برخلاف زیبا بشدت عاشق شوهرش بود و این عشق را نه تنها در حرفهایش بلکه با تک تک سلولهای صورتش هم فریاد میزد. برای او دنیا بر محور بهمن خانی (شوهرش) ساخته شده بود. هر وقت بهمن از ماموریت برمی گشت، فرشته از خوشحالی پرواز میکرد، صورتش و چشمهایش برق میزدند و نمی توانست از لیخن زدن خودداری کند. وقتی با بهمن راه می رفت قیافه ظفرمندی بخود میگردفت. انگار که با ازدواج با بهمن پیروزی بزرگی را نصیب خود کرده است. فرشته تقریبا هم سن ما بود، اما فکر میکرد در این عرصه بسیار از ماها واردتر است و از هر فرصتی استفاده میکرد که ما را نصیحت



همان مسیری که آمده بودیم به نقطه امنی برگردند. خودم دوباره به محل حادثه رفتم که دیگران را هم پیدا کنم و اگر زنده باشند کمکشان کنم برگردند. جایی که مین منفجر شده بود به اندازه چند متر یک سوراخ بزرگ روی زمین درست شده بود. آنرا به آرامی دور زدیم و وقتی صدای ناله یونس را شنیدیم بطرف او رفتم. یونس دراز کشیده بود و به آرامی ناله

میکرد. وقتی من را دید، سرش را بلند کرد و گفت سلام. من هم بدون اینکه به عجیب بودن سلام و احوالپرسی در آن لحظه مشخص فکر کنم، جواب دادم سلام چطور؟ یونس بد جور زخمی شده بود و نمی توانست راه برود. ناچار او را روی دوشم گذاشتم و در حالی که سعی میکردم دقیقاً از همان مسیری که آمده بودم برگردم، براه افتادم. با داشتن یونس روی دوشم امکان استفاده از مین یاب نبود. به همین دلیل تنها امیدم این بود که مسیری که از آن آمده بودم پاک باشد. هوا تاریک بود و پیدا کردن دقیق راهی که از آن آمده بودم کار آسانی نبود. مقداری از مسیر را روی چهار دست و پا می رفتم. ابتدا با دستم به آرامی زمین را لمس می کردم که مطمئن شوم مینی آنجا نیست بعد زانویم را هم جلو می کشیدم و حرکت می کردم. نمی دانم چند صدمتر و چند ساعت به این ترتیب راه رفتم. اما وقتی بالاخره پیش دیگران برگشتم و یونس را زمین گذاشتم، دیگر بکلی از پا افتاده بودم.

ادامه ماموریت امکان پذیر نبود، نیروهای رژیم متوجه حضور ما در آن منطقه شده بودند. یک زخمی جدی داده من و چند نفر دیگر هم زخمهای جزئی داشتیم. مصطفی یکی از اعضای دسته نبود و ما می دانستیم که کشته شده است. چون او بود که روی مین رفته بود. تصمیم گرفتیم از ادامه ماموریت خودداری کنیم و به اردوگاه برگردیم. وقتی رسیدیم گزارشات لازم را برای کمیته بالاتر ارسال کردیم و داشتیم خودمان را برای چند ساعتی استراحت آماده می کردیم که از فرماندهی کل دستور رسید که فوری به محل حادثه برگردیم و جنازه را پیدا کرده و آنرا به اردوگاه برگردانیم. چاره ای نبود. دوباره شال و کلاه کردیم و راه

زندگی نامه...

از صفحه ۵

کند و ما را قانع کند که عشق خوب است و باید عجله کنیم برای خودمان کسی را پیدا کنیم.

هرچه فرشته احساساتی و پرشور و کم تجربه بود، بهمون خونسرد و با وقار و کاملاً از خود مطمئن بود. تعجب چیز بی نبود که بهمون را بشود با آن تداعی کرد. حتی وقتی هم که اردوگاهمان را توپ باران می کردند و همه بطرف پناهگاهها می دویدند، بهمون سالانه سالانه راه می رفت و حرص فرشته را در می آورد. اما مانند بیشتر افراد خونسرد، بهمون در شرایط سخت از آنجائی که خود را نمی باخت، بهتر از دیگران می توانست عکس العمل نشان دهد و بارها دوستانش را از خطر نجات داده بود. می گفتند یکبار هنگام نهار، غذا در گلولی یکی گیر کرده بوده و داشت خفه میشد، پزشکباران حاضر در مقر چنان دستپاچه شده بودند که نمی توانستند کاری انجام بدهند و عده ای دنبال دکتر پیدا کردن دویده بودند. بهمون بدون اینکه خود را بیازد، در کمال خونسردی، او را از پشت بغل کرده و با فشار به زیر معده اش و تکان دادنهای متعدد باعث خارج شدن غذا از گلولی او شده و او را از مرگ نجات داده بود.

شاید هم بخاطر همین روحیاتش بود که مسئولیت سنگین انفجارات را میتوانست بخوبی پیش ببرد. کار او خطرناکترین کارها در مجموعه کارهای نظامی بود. او وظیفه داشت، بهمراه تیمی پیشاپیش گردانهای نظامی حرکت کند و میدانهای مین را برای عبور آنها خنثی نماید. از آنجا که منطقه کاملاً نظامی بود و هر دو دولت ایران و عراق بخاطر ممانعت از ورود دشمنان به مرزهایشان مناطق وسیعی را مین گذاری کرده بودند، کار بهمون بسیار زیاد و بشدت حیاتی بود. او بارها و بارها خود را درست در میان میدان مین یافته بود، بارها مین در کنارش منفجر شده بود و چندین بار زخمی شده بود و شنوائی اش دچار اختلال شده بود. خیلی از همکاران و دوستان خویش را در این ماموریتها از دست داده بود و به کرات با مرگ روبرو شده بود. اما حتی در بدترین شرایط هم

بخوریم و یا به آرامی و در خفا گریه کنیم. برای حفظ بقا و روحیه امان لازم بود که خود را سرحال نگه داریم. حتی دوستانی که همسرشان را و یا برادر و خواهرشان را از دست می دادند هم تلاش می کردند با وقار و متانت به این غم بزرگ برخورد کنند.

فرشته اما هیچکدام از اینها حالیش نبود و یا اگر هم در مورد آن می دانست در آن لحظه همه چیز را فراموش کرده بود و تنها چیزی که می دانست این بود که بهمون عزیزش در دست دشمنان اسیر است و ممکن است هر بلای بی سرش بیاید. بزودی داد و بیدادهای فرشته عده زیادی را به اتاق ما کشاند. مینا احدی جلو آمد و شروع کرد به حرف زدن با فرشته. ابتدا کمی به او تشر زد که "ساکت باش! آبروی همه زنهارا بردی." و بعد به او دلداری داد و به او گفت که هیئت مذاکره کومله رفته است تا با حزب دمکرات مذاکره کنند و اسرا را آزاد کنند. گفت حزب دمکرات حق ندارد کسی را در خاک عراق به اسارت بگیرد و تیم بهمون در داخل خاک عراق گرفتار شده اند و

حزب دمکرات دیر یا زود مجبور میشد. تمام مدت در دلهره زندگی می کرد و گوش بزنگ اخبار بود. یاد می آید که در یکی از همین ماموریتها بهمون و تیم همراه او توسط حزب دمکرات اسیر شده بودند. فرشته وقتی خبر را شنید دیوانه شد. با صدای بلند گریه می کرد و به سر و صورت خودش می زد و از ناراحتی و درد بخود می پیچید. من و لیلیا و چند نفر دیگر دورش را گرفته بودیم و نمی دانستیم با او چکار کنیم. از بعد از مرگ پدرم ندیده بودم کسی اینجوری گریه کند. در فرهنگ پیشمرگان نبود که به این شکل ناراحتی خود را نشان دهند. با وجود اینکه تقریباً هر روز کسی را از دست می دادیم، یاد گرفته بودیم که گریه هایمان را فرو

بعلت کمبود جا خانواده ها چادر ثابت نداشتند و نوبتی از چادرها استفاده می کردند. در نتیجه فرشته و زیبا و دیگر زنان متاهل تنها زمانی چادر داشتند که

زندگی نامه...

از صفحه 6

همسرایشان از ماموریت برمی گشتند و فقط برای مدت چند روزی می توانستند با آنها زندگی کنند. بقیه روزها، آنها هم مثل ما در چادر دخترها بودند و جزئی از جمع کوچک ما محسوب میشدند. بیچاره خانواده ها خیلی از این بابت عذاب می کشیدند. آنها از ما هم آلاخون والاخون تر بودند. و هر چند روز یکبار می بایست پتو و چند تکه اسبابی را که داشتند بر می داشتند و به چادری که خالی شده بود می رفتند. از یک طرف هیچوقت بطور کامل به چادر مجردها تعلق نداشتند و از طرف دیگر جای ثابتی هم با همسرانشان نداشتند. کمی هم خود این پروسه عوض و بدل کردن چادرها تحقیر آمیز بود و خیلیها خجالت می کشیدند پتوهایشان را بردارند و بروند و دوباره دو روز بعد برگردند. بعضی وقتها، با وجود اینکه زوجی در یک اردوگاه زندگی می کردند، اما بعلت کمبود جا و انواع و اقسام مشکلات مدتها نمی توانستند چادر داشته باشند و با هم خلوت کنند. خود آنها بندرت تقاضای چادر می کردند. اهمیت دادن به نیازهای جسمی و عاطفی با روحیات انقلابیگری و نظامیگرانه خوانائی نداشت و خانواده ها یا خجالت می کشیدند به این نیازها اقرار کنند و یا از ترس اینکه انقلابیگریشان زیر سوال برود آنها را مسکوت می گذاشتند. گاهی اوقات دوستی و یا همکاری دخالت می کرد و از مسئولین می خواست برای زوجی که مدتها با هم نبوده اند چادر فراهم کند. قبل از اینکه فرشته به مرکز پزشکی منتقل شود، او و بهمن مدتها بدون چادر بودند چون به دو ارگان مختلف تعلق داشتند و هیچکدام از ارگانها خود را موظف به تامین چادر برای آنها نمی دیدند. کمبود جا مشکلات زیادی را برای ما درست می کرد. چادر و بعدا اتاق دخترها معمولا شلوغ بود. هنگام خواب کنار هم دراز می کشیدیم و بزور جانی برای پهلوی به پهلوی شدن داشتیم. وقتی پاس بخش می آمد یکی از ما را برای نگهداری بیدار کند، همه از خواب بیدار می شدند، اگر کسانی مانند من خروپف



می کردند، مزاحم خواب دیگران می شدند و اگر دو نفر نمی خواستند زود بخوابند و دلشان می خواست چراغ روشن باشد و با هم حرف بزنند یا کتاب بخوانند، استراحت دیگران را که مثلا در طی روز آشپز و گروه کار بوده و خیلی خسته بودند بهم می زدند. گاهی وقتها مردم از هم دلخور می شدند و یا بهم می پریدند. اما معمولا روز بعد دوباره با هم آشتی می کردند. مانند همه جمعهای دیگر، همیشه عده ای بودند که بد خلق بودند و نمی توانستند راحت با دیگران کنار بیایند. دعوا می کردند، عصبانی میشدند و دیگران را می آزردهند. اما بهرحال چاره ای نبود. مجبور بودیم با هم در آن شرایط زندگی کنیم. و راستش حالا که به جامعه اطرافم نگاه می کنم، میبینم که با وجود شرایط سختی که ما در آن قرار داشتیم، خیلی نسبت به هم انسانی و دوستانه برخورد می کردیم. انقلابیگری و روحیه گذشت و فداکاری، نوعی همزیستی و درک متقابل بین ما بوجود آورده بود. با وجود اینکه ممکن بود از هم دلخور باشیم، ولی سعی می کردیم همدیگر را درک کنیم و بیاد خودمان بیآوریم که آنها هم مانند ما خانواده و زندگی خود را رها کرده اند و بخاطر هدف مشترکی به این زندگی رانده شده اند.

بعضی چیزها پرنسیپ بود و خلاف آن مطلقا تحمل نمی شد. توهین و بی احترامی کردن به هم و فحش دادن اصلا پذیرفتنی نبود و هر کس اینکار را می کرد، توبیخ میشد و یا برای مدتی خلع عضویت میشد. کتک کاری شدید جرم بود و می توانست به خلع سلاح و خلع عضویت برای مدت طولانی تری منجر شود. اما تنها برخوردهای تشکیلاتی نبود که مانع اینکارها میشد. فرهنگ و پرنسیپهای حاکم، انقلابیگری و اعتقادات انسانی و کمونیستی احکام نوشته نشده ای بودند که عمل می کردند و باعث میشدند کسی در شان خود نبیند که به دوستش توهین کند. احترام به منافع و هدف مشترک نوعی اتحاد و همبستگی بوجود آورده بود. با وجود اینکه سنتهای عقب مانده عمل می کرد و زنان پیشمرگ تحت فشار زیادی قرار داشتند، اما یک سری قرارها و معیارها بودند که

امکان برخوردهای تبعیض آمیز و عقب مانده را کم می کرد. اگر معلوم میشد که کسی آگاهانه و از سر مردسالاری به یکی از رفقای زن برخورد تبعیض آمیز و نادرستی کرده است، تنبیه تشکیلاتی میشد و اعتبار سیاسی اش زیر سوال میرفت. هر نوع تعرض جسمی و دست درازی به زنان شدیدا ممنوع بود و با برخوردهای جدی تشکیلاتی جواب میگرفت.

گفته میشد، یکی از رفقای مرد از یکی از دخترها خیلی خوشش می آمده و دختر مورد علاقه اش همیشه او را رد میکرد. یکره که با هم به ماموریت رفته بودند، نتوانسته بود جلوی خودش را بگیرد و دختر را محکم بغل کرده و او را بوسیده بود. دختر هم او را چند بار سیلی زده و بدون ادامه ماموریت به محل استقرار پیشمرگان برگشته و به مسئولین گردان گزارش داده بود. رفیق مذکور را که از قضا یکی از مسئولین واحد بود، در یک جلسه رسمی توبیخ کرده و او را تعلیق عضویت و خلع سلاح کرده بودند. چند روز بعد یکی از رفقایش به او می گوید رفتارش را درست کند و بیخودی به اعتبار خودش لطمه نزنند. می گوید "بین قدر بد شد. سیلی خوردی، عضویتت تعلیق شد و به اعتبارت اینهمه لطمه خورد. بهتر است کمی عاقلانه رفتار کنی و دست از اینکارهای برداری." او هم بخاطر تکه پرنسیپهای با مزه اش مشهور بود. جواب داده بود. "باور کن فلانی اون بوسه به همه اینها می ارزند."

نوشته اند، جامع تر و مارکسیستی تر و بدیع تر است. این نوع برخورد به درست جواب سوالات پایه ای در مورد سوسیالیسم، امکان پذیری فوری آن، شکل اقتصادی آن، تئوری لغو کار مزدی و مالکیت اشتراکی و غیره را داده بود و پایه و اساس برنامه حزب ما و بعدها بحثهای کمونیسم کارگری را تشکیل میداد. * * * *

برای مدتی بعنوان ماموریت به روستای معلومه رفتم که در درمانگاه آنجا بهمه دکتر اسماعیل و دو تن دیگر از رفقا به درمان روستائیان بپردازیم. کار در آنجا برای من جالب بود. دکتر اسماعیل خیلی با مزه بود. سبک خاصی از کار و برخورد به مردم داشت که در نوع خودش بی نظیر بود. او روانشناسی و زبان مردم روستائی را بخوبی می دانست و با آنها با همان زبان حرف میزد و از واژه هائی استفاده می کرد که برایشان آشنا بودند. بیشتر مثالهایی که می آورد در مورد گاو و گوسفند و مرغ و خروس و دیگر چیزهای آشنا بود. مثلا می پرسید "دندانهایت را مسواک میزنی؟" و اگر طرف جواب میداد نه می گفت "پس فرق تو با بز چیست؟" یا می گفت "تو که گوسفند نیستی چرا هر چه آخوند ده به تو می گوید گوش می کنی؟" و جالب اینکه کسی از او دلخور نمی شد. همه می دانستند که او قصد تحقیر ندارد و با خنده حرفش را و مثالهایش را همه جا تکرار می کردند.

فکر می کنم دکتر اسماعیل یکی از محبوب ترین افراد ما در میان روستائیان منطقه بود. همیشه خانه کسی دعوت داشت یا به دیدنش می آمدند و در مورد مشکلاتشان با او حرف می زدند. همیشه برایش میوه و تخم مرغ و ماست خانگی و غیره می آوردند.

زندگی نامه...

از صفحه ۷

مردم می آمدند و احوال او را از ما می پرسیدند و اگر آنجا نبود می گفتند: "بگو سری به ما بزنند. گدوها را کنده ایم و سهم او را هم کنار گذاشته ایم" چرا دیگر پیدایش نیست. ما دلمان برایش تنگ شده.

دکتر اسماعیل از هر فرصتی استفاده می کرد که با همان زبان ساده روستائی برای آنها از سوسیالیسم و کمونیسم حرف بزند و تبلیغ کند. یکبار تعدادی کارگر گرفته بودیم که در ساختن درمناگاه به ما کمک کنند. هنگام نهار من رفتم که برای کارگران غذا ببرم. دیدم دکتر اسماعیل همه را دور خود جمع کرده و در مورد تئوری تکامل برایشان صحبت می کند. او می گفت انسان اجداد میمونی داشته است و بعدا تکامل پیدا کرده و به این شکل درآمده است. کارگرها هم که خوشحال بودند بجای کار سخت ساختمانی می توانستند در سایه خنک درخت بنشینند و به حرفهای او گوش کنند، با علاقه برایش سر تکان می دادند و گاه سوالی می پرسیدند یا دوستانشان را دست می انداختند. "من حرفهای دکتر را باور می کنم. حسن را نگاه کن. اجداد او خوب تکامل پیدا نکرده اند". حسن که از تمام منافذ پوستش موهای سیاه وزوزی درآمده بود، با عصبانیت فحش میداد و دیگران قهقهه می زدند. وقتی من ماجرا را برای مسئول واحد تعریف کردم خیلی عصبانی شد. "ما با این بدبختی پول گیر آورده ایم و به این کارگرها داده ایم که کار کنند. دکتر اسماعیل برایشان کلاس اکابر گذاشته است." دکتر اسماعیل که احترام خاصی برای خیلی از قوانین نداشت، می گفت پس کی باید بعنوان کمونیست با مردم حرف بزینم.

من تقریباً هر روز برای دیدن دوستانم و یا شرکت در جلسات به اردوگاه می رفتم و داستان شیرین

کارهای دکتر اسماعیل را برایشان تعریف می کردم. فاصله روستا تا اردوگاه یک ساعتی پیاده بود. گاهی وقتها هم ماشینی از آنجا رد می شد و ما را سوار می کرد و تا دم اردوگاه می برد. در یکی از اینروزها که داشتم تنها بطرف اردوگاه می رفتم، یک ماشین پیشمرگان اتحادیه میهنی کردستان عراق ایستاد و گفت اگر می خواهم تا اردوگاه مرا برسانند. من هم تشکر کردم و در قسمت پشت کامیون که رویاز بود و چند پیشمرگ اتحادیه میهنی آنجا بودند سوار شدم. پیشمرگان اتحادیه به ما دختران مسلح کومله خیلی با احترام برخورد می کردند و من همیشه وقتی میدیدم که آنها با چه علاقه ای به من و اسلحه ام نگاه می کنند، احساس غرور می کردم.

آنروز هم داشتم با آنها حرف می زدم و به خودم دسته گل تقدیم می کردم که رسیدیم به ورودی اردوگاه که معمولاً نگهبان داشت. رفیقی که نگهبان بود از ما کارت شناسائی خواست. پیشمرگان اتحادیه کارتهای خود را نشان دادند و من بیخیال نشسته بودم و نگاه می کردم. فکر می کردم چون پیشمرگ کومله هستم احتیاجی به ارائه مدرک ندارم. نگهبان که معلوم بود تازه از ناحیه برگشته و زیاد به مقررات اردوگاه وارد نیست به من نگاه کرد و از من هم برگه عبور و مرور خواست. به او گفتم برگه ای ندارم و احتیاجی هم به آن ندارم چون پیشمرگ کومله هستم و هرروز آن مسیر را میروم و او اولین کسی است که از من کارت خواسته است. اما او قبول نمی کرد. گفت به من گفته شده به کسی بدون برگه اجازه ورود ندهم. من که به غرور جلوبی پیشمرگان اتحادیه برخورد کرده بود، با عصبانیت گفتم "به من چه که شما تازه کاربرد و اطلاعاتی از مقررات ندارید. من هرروز این راه را می روم و کسی هم چیزی از من نخواسته است. برو از مسئولینت بیرس تا بیشتر برایت توضیح دهند." حقیقت امر این بود که من هم از قرار تازه ای که صادر شده بود و همه

را از جمله پیشمرگان کومله را موظف به داشتن برگه های عبور و مرور می کرد، خبر داشتم، اما از آنجا که همه مرا می شناختند، احتیاجی به تهیه این برگه ندیده بودم و اکنون که این رفیق تازه وارد و بنظر من زیادی سختگیر داشت این قرار را برای من توضیح میداد، من بجای اینکه معذرت خواهی کنم و به او قول بدهم که دفعه بعد آنرا تهیه خواهم کرد، عصبانی شده بودم و او را متهم به بی اطلاعی می کردم. بالاخره او رضایت داد و گفت "باشه رفیق ناراحت نشو، میتوانی بروی" وقتی این حرف را میزد، احساس کردم برقی از شیطنت از چشمانش گذشت و لبخندی معنی دار تحویل داد. اولین بار بود او را می دیدم. پسری جوان و قد بلند بود، فارسی حرف میزد و قیافه اش با آن صورت دراز و سبیل کم پشت و چشمان کشیده بیشتر شبیه مغولها بود تا ایرانیها. نمی دانم چه چیزی در آن چشمها و آن لبخند گوشه لبانش بود که نمی توانستم فراموش کنم و از قضا همین موضوع بیشتر عصبانیم می کرد.

علی فرهنگ

چند هفته بعد که دیگر من از معلومه برگشته بودم و در مقر نشسته بودم و قرار بود اولین جلسه پزشکیاران جدید را برگزار کنیم، او را دیدم که وارد مقر شد. از قرار او هم داشت هم دوره ای ما میشد. تا چشمش به من افتاد، به معنی آشنائی سری برای من تکان داد و دوباره همان لبخند شیطنت آمیز را گوشه لبانش دیدم. من که هنوز از دستش عصبانی بودم، جواب سلامش را دادم و صورتی را برگرداندم و خودم را مشغول صحبت با بغل دستی ام کردم. اسمش علی بود. به او می گفتند علی فارس و هیچ نمی دانستم که او بزودی به مهمترین فرد زندگی من تبدیل خواهد شد.

ادامه دارد

اخراج کارگران کارخانه سیمان بوکان



طی دو هفته اخیر نزدیک به ۱۵۰ کارگر از سوی مسئولان کارخانهی سیمان "گاوان" شهرستان بوکان اخراج شده اند. علت اخراج گروهی این تعداد از کارگران هنوز مشخص نیست. پیشتر نیز ۲۱ کارگر کارخانهی کشت و صنعت مهاباد و ۱۲ نفر از کارگران کارگاه ریسندگی پریس سنندج از کار اخراج شدند که برخی از آنان پیشینهی ۱۰ سال فعالیت در این کارخانه را داشتند.

بازداشت فریبا زندگرمی فعال دانشجوی توسط اداره اطلاعات سنندج

اداره اطلاعات سنندج روز یکشنبه، ۲۰ فروردین فریبا زندگرمی، فارغ التحصیل دانشگاه پیام نور سنندج را بازداشت و خانواده نامبرده را تهدید کرده است در صورتی که با رسانه های اپوزیسیون کردی یا خارجی در مورد سرنوشت فرزندشان مصاحبه یا سخنی بگویند، دخترشان به سرنوشت ابراهیم لطف الهی دچار میشود. علیرغم سکوت خانواده این فعال دانشجویی و پیگیری های مکرری که در مورد وضعیت فرزندشان داشته اند، مسئولین امنیتی این شهر دلیلی برای دستگیری فریبا زندگرمی ذکر نکرده و این خانواده تاکنون موفق به دیدار با فرزندشان نشده اند.

خودکشی یک

دانشجو در پیرانشهر

صبح روز شنبه ۲۶ فروردین ماه، یک دانشجوی اهل کولبیج از توابع پیرانشهر به نام ظاهر - م خود را در منزل حلق آویز نمود و جان سپرد. علت خودکشی ظاهر که دانشجوی رشته شیمی دانشگاه

پیام نور مهاباد بوده تا کنون از سوی خانواده وی و یا مقامات ذریعته اعلام نشده اما گزارشها حاکی از آن است که علت این این دانشجوی مشکلات مالی بوده است. در حال حاضر میزان خودکشی در ایران ۱۲ نفر در هر یک هزار نفر است و استان های ایلام، کرمانشاه، کردستان و همدان رکورددار آمار خودکشی در ایران هستند.

سمیه جوان قربانی قوانین و سنتهای ارتجاعی حاکم بر جامعه شد



روزپنجشنبه ۲۴ فروردین ساعت ۱۰ صبح جسد دختری بنام سمیه فیض الله پور اهل بوکان در پارک ساحلی این شهر بعد از ۹ روز بیخبری پیدا شد. سمیه ۱۸ ساله دانش آموز سال آخر دبیرستان رشته نقشه کشی در خانواده ای فقیر، سنتی و اسلام زده زندگی میکرد. بنا به گفته دوستانش همیشه کتک میخورده و دستها و صورتش کبود بوده است. آرزوی این بود که به دانشگاه برود و از این شرایط نجات پیدا کند. سمیه روز ۱۵ فروردین وقتی که به مدرسه میرود با مادرش خداحافظی میکند و دیگر به خانه بر نمی گردد. سمیه بوسيله طناب خفه شده بود و با چاقو به قسمتهایی از صورتش ضربه وارد شده است. جسد سمیه روز پنجشنبه زیر پل امیرآباد این شهر پیدا شد. ظاهراً هنوز علت مرگ این دختر جوان اعلام نشده است اما قتل سمیه و جنایات دیگری از این دست نشان می دهد که قوانین و سنتهای اسلامی، افکار ارتجاعی و مرد سالار بانی اصلی چنین فاجعه ای است.

اساس سوسیالیسم انسان است. سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است.

مرگ بر جمهوری اسلامی، زنده باد جمهوری سوسیالیستی!